

پرده‌هایی از میان پرده

دیداری از رومانی

- ۲ -

در رومانی کسانی که با فارسی آشنا باشند خیلی کم هستند، در بخارست، غیر از اعضاء سفارت، و چند تن ایرانی، فقط سه چهار نفر هستند که فارسی میدانند، اما در شهرهایی مثل کنستانتزا و کلوژ، با وجود دویست سیصد هزار جمعیت، حتی يك تن فارسی نمیدانند. این نکته را به اغراق نمی گویم. مخصوصاً تحقیق کردم.

در کلوژ، که شهری است بسیار زیبا در شمال رومانی - بالای کوه‌های کارپات - يك آکادمی بزرگ هست، و کتابخانه‌ای دارد، درین کتابخانه حدود دویست جلد کتابهای فارسی و عربی و ترکی خطی محفوظ و «غریب» مانده‌اند. کتابها و قرآن‌هایی که سالی يك بار هم حتی کسی به آنان دست نمی‌زند. مصحفی در میان زندیقان...

با دیدن کتابها من که گوئی پس از يك ماه آشنای فارسی زبانی یافته بودم، همه آنها را زیر و رو کردم و ورق زدم. نخستین کتاب که گشودم جنگی عربی بود، منتهی در پشت آن، باین چند بیت شعر فارسی که تك تك نقل شده بود برخوردیم:

از بس که نازک است تن بی نظیر او / پیدا است هر چه می‌گذرد در ضمیر او!

ثنائی (سنائی)

دلی است در بر من ز آبگینه نازکتر / دام از شمیر او زخمی که بعد از سوختن

یول قلی بیگ شاهلو

ما مسموم خشک سال نامیدی خورده‌ایم / سبزه ماگر ز دریا سرزند سیراب نیست

شافی تکلو

فکرش را بکنید، آدم فارسی‌زبان، در آن طرف کوههای کارپات، وقتی این ابیات دل‌انگیز را می‌بیند چه حالتی باو دست می‌دهد. معجزه شعر فارسی را در آنجاها میتوان دید. این کتابها ظاهراً از يك مرد متمول پولدار اسلامبولی بوده است که هم فارسی میدانسته و هم عربی و هم ترك بوده. کتابها از اسلامبول به اسکندریه منتقل شده، و يك عنیقه فروش رومانی که در اسکندریه سکونت داشته، مجموعه کتابها را برای کتابخانه خصوصی يك دانشمند برجسته رومانی بنام تیموتی چی پارویو Timotei Cipariu خریداری کرده و بعد از مرگ آن محقق، به کتابخانه

فرهنگستان رومانی کلوژ سپرده شده است. کتابها فهرست مرتبی ندارد، کوشش کرده اند برایش فهرست درست کنند، اما کسی که نمیداند خط فارسی از راست به چپ نوشته میشود، چگونه میتواند «رسالة فی بیان الفاظ الکفر» را در میان یک جنگ بدخط که از چهار گوشه با شرحهای «حاشیه بادامی» پر شده است فیش کند؟ باید دانشگاه کلوژ از آقای محمد تقی دانش پژوه استاد محترم و عضو کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران دعوت بعمل آورد تا چند روزی در کنار رود «سم» خیمه پهن کند و سمند اندیشه را «سم سو» زند شاید چیزهایی بیابد. بنده در همان تصنیح اولیه دونسخه اسکندرنامه و دونسخه گلستان سعدی یافتم که قابل توجه بنظر میرسید. شاهنامه آنها هم دارای مینیا تورهایی هست، البته کهنه نیست، تیتراها و عنوانها را که با خط قرمز نوشته اند، بامتن مطابقت نمی کند. چنان بنظر می رسید که پس از نوشتن متن، یک تن دیگر غیر از خطاط اولیه، تیتراها را نوشته که فارسی نمیدانسته - شاید ترک بوده - و تیتراها را به ردیف از روی نسخه اولیه نقل کرده، و بالنتیجه اشتباه شده چنانکه (ص 271) تیترا گفتار اندر گریختن افراسیاب است» اما متن مربوط به اردشیر بابکان و فتح قلاع کرمان میشود!

اخلاق ناصری خواجه نصیر، کتاب نگار دانش، دو دیوان حافظ، عوامل مأه، عیار دانش - که در زمان ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی [هند] نوشته شده، (به روال کلیله و دمنه)، گلستان محرر شیخ محمد عظیم (دوازدهم ربیع الاول ۱۲۱۷)، از آنجمله بشمار میروند. همچنین یک دیوان متنبی دارند، شرحی نیز از دیوان متنبی دارند بخط محمد بن عبدالرحمن ابن عبدالمجید الحسینی التبریزی فی سلخ ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و ستمایه، [۵۶۸۷] که گمان میکنم از قدیمی ترین نسخه های این کتاب باشد، و جالب آنست که در آخر آن ذکر شده «این کتاب از روی نسخه مورخ ۴۰۲ هـ - که خود شاعر آنرا مرتب کرده بود رونویس گردیده»، کتاب قصه قهرمان قاتل به ترکی به سیاق امیر ارسلان خودمان و هم چنین کتاب سندباد به ترکی مورخ ۱۰۴۶ هـ، و داستان ده وزیر سلیم جواهری را هم لابد آقای دکتر محجوب از آنها عکسی خواهند خواست. در یک جنگ ادعیه ترکی به عربی و فارسی سال وفات سعدی را چنین نوشته (وفات خواجه سعدی شیرازی سنه ۶۹۱)، و یک جنگ دیگر هست که تاریخ وفات بسیاری از شعرای ما را به نظم به صورت ماده تاریخ دارد - از آنجمله تاریخ وفات خواجه نصیر طوسی، خواجه حافظ، امیر خسرو دهلوی، خواجه سلمان، کاتبی نیشابوری، کمال خجندی، خواجه عبیدالله؟ (شاید عبدالله نصاری؟) عبدالرحمن جامی، خواجه عصمت..... و تاریخ وفات سعدی را - هر چند مصراع اول آن کمی دقیق نوشته نشده بود، چنین ضبط کرده و ماه و روز و ساعت آن هم آمده:

رفته از تاریخ سال خ (۴) و صاد وب (۴) تمام

ثانی ماه محرم روز یکشنبه سحر

بحر معنی شیخ سعدی رحمة الله علیه

کرد از دنیا به سوی روضه رضوان سفر

یکی از آثار بسیار مهم تاریخی رومانی، بندرگاهی است بسیار قدیمی در کنستانتز که نام قدیم آن «تومی Tomis» بوده است. این بندرگاه را با سنگها و ستونهای عظیمی که با کشتی از

ملطیه آورده بودند در قرن ششم قبل از میلاد ساخته‌اند. در قرن اول پیش از میلاد که رومی‌ها بر رومانی مسلط شدند، این بندر از مراکز مهم کار و تسلط آنها بود و تا قرن‌ها بعد از میلاد این مرکزیت خود را حفظ کرد. در سالهای اخیر، با خاکبرداری زیاد توانستند آثاری از این بندر گاه مهم را از زیر خاک خارج سازند.

جالبترین قسمت این کاخ که مشرف بر بندر بوده و ظاهراً مرکز اصلی تجارت بشمار میرفته، يك سنگفرش - یا بهتر بگوئیم کاشی‌فرش، و به قول خودشان موزائیک - بسیار عالی و زیباست که قسمت عمده آن بعد از قریب پانزده قرن هنوز باقی مانده است، نقش‌های دلپذیر و رنگ آمیزی



ملازم، این فرش موزائیک درست صدمتر طول و بیست متر عرض دارد، و گلبادها و دایره‌های تو در تو، قسمتهای آنرا از هم جدا می‌کند و نقشه‌های گل و بوته‌ای در یک حاشیه بسیار قشنگ محدود شده‌اند. قسمتی از این فرش در اثر لرزش‌های زمین شکست خورده و نشست کرده یا از بین رفته‌است.

اثر تمدن یونان و روم درین ساختمان کاملاً آشکار است و شاید معماران آن نیز رومی بوده‌اند، نام خدای بازرگانی و تجارت یعنی هرمس نیز بر آن نقش بسته‌است.

چنین بنظر میرسد که ساختمان این «کاشی فرش» به قرن چهارم میلادی یعنی زمان امپراطوری قسطنطین بزرگ مربوط می‌شود. این تاریخ را از سکه‌هایی که در بقایای اثر تاریخی بدست آورده‌اند تشخیص داده‌اند.

من وقتی به نقش‌های این موزائیک نگاه می‌کردم، يك گوشه آن بیشتر از همه جلب نظر مرا کرد و آن تصویری بود از دو تبرزین که بصورت صلیب بهم تکیه داده شده و در میان آنها يك



کشکول گذارده شده بود. آنطور که شنیدم، همه تصاویر این موزائیک يك موضوعیت خاص دارند و در واقع سمبلیک بشمار میروند، یعنی هر تصویری را به مناسبتی نهاده‌اند و از آن تعبیر خاص می‌جسته‌اند. چنانکه ظرفها و گلابداها و شاخه‌های گیاه.

اما این تصویر تبرزین و کشکول اینجا چه می‌کنند؟ آیا بنایان آزاد آن را بکار برده‌اند؟ هزار و پانصد سال پیش این شعار چه گروه و چه طبقه‌ای بوده است؟ امروز، شمارانجمن اخوت در تهران کشکول و تبرزین است درست مطابق همین تصویر موزائیک. قرن‌ها پیش هم کشکول و تبرزین برای صوفیه يك جزء لاینفک بود. آیا میان تصوف ما و تفکر هزار و پانصد سال پیش

رومی و رومانیائی ارتباطی بوده است ؟ باید قبول کرد که به روایت آن عبارتی که در بقایای خرابه‌های آتش‌فشانی در ایتالیا بدست آمده است «در زیر این آسمان پرستاره هیچ چیز نیست که تازگی داشته باشد» ۱

رومانی مثل کشورما در چهارراه هجوم قبایل و ملل مختلف قرار گرفته، بدین جهت چهره مردم آن نیز يك صورت مشخص ندارد. صرف نظر از تك و توك بلندبالا و درشت اندامی که خود را به نژاد «داس‌ها» می‌رسانند، بقیه قیافه‌ای مرکب از نژادهای گوناگون دارند، مردان و زنانش هر دو، هم پیشانی کوتاه رومی‌ها و هم موی سیاه یونانی‌ها و ترک‌ها، هم گاهی چشمان مورب تاتارها. چهره‌ها غربی است، منهای سفیدی و ظرافت غربی و بیشتر باضافه يك دماغ بزرگ و کج و معوج ناقص و شکننده آیت «احسن الخالقین» و باز منهای ملاحظت و لطف نمک سود شرق. کادرسایسی وزارت خارجه که به این گونه کشورها می‌روند، از دوزمیت عمده غربی و شرقی محرومند: یکی ارزانی و آسایش زندگی که در کشورهای شرقی مثل پاکستان و هندوستان و افغانستان و عراق و ترکیه فراهم است، یکی هم محرومیت از مظاهر تمدن غرب و هم از دیدن زیبارویان غربی و حظ بصر و استفاده از مزایای شیان و روزانه شهرهایی مثل پاریس و لندن و رم و وین و هامبورگ و واشنگتن و امثال آنها ... درینجا هم چوب را می‌خورند و هم پیاز را. نمونه‌های لوور و بریتانیا را دارند و نه کافه‌های کنارسن را تنها يك مزیت در میان هست: همسران این مأمورین بهر حال - اگر هم از جهت زیبایی در طبقه متوسط باشند - باز هم در هر مجلس و محفلی که باشند نقل مجلس و شاهد محفل خواهند بود، زیرا بهر حال از زنان رومانی زیباتر و گیراتر جلوه خواهند کرد. در رومانی کمتر چهره زیباتوان دید.

به گمان من، وزارت خارجه باید مبلغی به عنوان «بدی آب و هوا» به مأمورین اینگونه کشور پردازد، و برای اینکه پیشنهاد خرجی نشده باشد، حق اینست که از مزایای مأمورین کشورهای مثل فرانسه و انگلیس و ... بردارد و بر حقوق مأمورین کشورهای سوسیالیستی بیافزاید و در واقع «سوخت بم را روی نرمایش» حساب کند! اما درینجا من پیشنهاد خود را پس میگیرم، زیرا می‌ترسم تهران بدان عمل کند، منتهی وارونه، یعنی از حقوق اینان بردارد و بر غرب نشینان اضافه کند، چه به قول يك همشهری با ذوق ما، «تهرانی که میان بندرعباس و بردسیر فرق نگذارد از آن امیدی نمیتوان داشت» (۱)!

۱- يك وقت استاندار کرمان به سیرجان آمده بود، مردم تقاضاهائی داشتند، میگفت بنویسید به تهران می‌دهیم تا تصویب کنند و درست شود. آقا محمد صالح زیدآبادی که مردی شوخ طبع است گفت: «جناب استاندار، از تهرانی که میان بردسیر و بندرعباس فرقی نگذارد ما توقعی نداریم» و اشاره اش بدین نکته بود که مزایای خارج از مرکز در بندرعباس و بردسیر کرمان هر دو صدی صدو ده است، و حال آنکه از بندرعباس، آدم در زمستان باید با دزن بدست بگیرد و راه برود و در بردسیر کرمان، درخت گردو را در خردادماه گاهی اوقات سرمامیزند! ولی بهر حال از جهت مزایای رسمی «بدی آب و هوا» هر دوی اینها یکسانند و حال آنکه بردسیر تا کرمان ۱۲ فرسخ فاصله دارد، و فوق‌العاده خود کرمان تازه صدی بیست پیشتر نیست.

سفارت ایران را در بخارست آقای سلطان حسین سندی که مردی وارسته و ایللیات و از خانواده‌های بزرگ کردستان است ، در چهار سال پیش پی افکنده است ، با کادری کوچک و مخارجی کم، منتهی در همین چهار سال کارش موفقیت آمیز بوده.

در همان روز اول ورود، توصیه کرد که از جهت غذای هتل‌ها مواظب باشم زیرا معمولاً غذای غریبها به مذاق ما سازگار نیست، او خصوصاً گفت «بسا اوقات کم خوردن - و حتی گرسنگی خوردن - بهتر از غذای بعضی رستوران‌هاست» من این توصیه را همه‌جا عمل کردم و نتیجه خیر دیدم، جز در خانه خود جناب سفیر، که در ریخ بود چلو خورش و دلمه بادنجان ایرانی را که دست پخت همسر او - یعنی نوه عضدالملک امیر سلیمانی - بود رها کنم و گوش به توصیه بی حاصل سفیر دهم!

کار سفارت ، در کشورهای خارجی برخلاف ظاهر آن از مشکلترین کارهاست . ظاهر قضیه اینست که سفیرها مأمور بهبود مناسبات و تحکیم دوستی‌ها هستند ، اما باطن قضیه چیز دیگر است . هر دولتی هدفش اینست که برای خود «جلب منفعت» و «دفع مضرت» کند ، به عبارت ساده‌تر هر دولتی مایل است که محصول خود را بیشتر به کشوری بفروشد و کمتر از آن خریداری کند ، یا ساده‌تر بگوئیم صادراتش بیشتر و وارداتش کمتر باشد . کار سفرا اینست که در زیر لپ‌خند همیشگی خود این گونه مأموریت‌ها را به پایان برسانند ، یعنی میان این عرضه و تقاضا که باطناً کمال دشمنی است ، تحت عنوان دوستی و همکاری «دول متحابه» تعدیلی و تعادلی برقرار کنند. در واقع این سفیرانی که هیچوقت خنده از لبان نشان دور نمی‌شود، همه دوستند ، اما دوست صادرات خودشان و دشمن واردات دیگران ، به زبان «جان من و جان تو» و به دل «کارد من و استخوان تو».

کلمه «سفیر» که عربی است ظاهراً از دوران قاجار به بعد متداول شده است . پیش از آن در کتب تاریخ ما عنوان «رسول» برای آن آمده است و بی‌هیچ کلمه «پیک» را بکار برده . من اگر سی سال پیش عضو فرهنگستان بودم ، بجای همه اینها ، کلمه «فرستاده» را بجای سفیر برمی‌گزیدم و حتی وزارت امور خارجه را هم که امروز البته دیگر نمیشود بدان دست زد - وزارت «فرستادگان» یا فرستندگان و یا فرستندگی می‌خواندم .

این کلمه فرستاده را هم من از خودم اختراع نکرده‌ام، اگر پیرسید از کجا آورده‌ام خواهم گفت : برو و شاهنامه را نگاه کن و ببین ، هزار سال پیش ، فردوسی این کلمه را در همین معنی که مراد و مقصود ماست بکار برده ، و نه تنها کلمه فرستاده را به معنای سفیر آورده ، بلکه حتی در کتاب عظیم خود وظایف و خصوصیات و کاراکتر جناب سفیر را هم بهتر از صدها «کتابچه دستورالعمل»، در کتاب عظیم خود بیان و بطور کلی مشخصات روحی و اخلاقی «کور دیپلماتیک» یا به قول عربها «هیئة الدبلوماسیه» را در يك بیت تنها تعیین کرده است . آنجا که گوید:

درون پرزمکرو برون ساده‌ای

فرستاد باید فرستاده‌ای

گوئی «کاریر» سیاسی جناب ساعد مراغه‌ای ، هزار سال پیش هم ، در پیش چشم این روستایی زاده طوس مجسم بوده است .

سفارت ایران با اعضاء محدود خود . یعنی آقای ذکاء وابسته فرهنگی و آقایان اردوش و پیروزیك ، و یکی دوعضو محلی ، در ظرف چهار سال موفقیت‌های چشمگیری در مناسبات فیما بین داشته ، و این پیشرفتها خصوصاً در جهات اقتصادی یعنی اقتصاد کشاورزی و نفت و مناسبات فرهنگی روبه توسعه است .

o o o

مؤسسات دانشگاهی بخارست در يك جا متمرکز نیستند ، هر دانشکده‌ای در گوشه‌ای از شهر افتاده است از آنجمله «دانشکده تاریخ و فلسفه» که در يك ساختمان کهنه قدیمی قرار دارد . به علت کثرت داوطلبان دانشگاهی ، يك کنکور عمومی در اول سال اجرا می‌شود . داوطلب زیاد است و جا کم ، گاهی از هر ۵۰ نفر داوطلب يك تن در دانشگاه قبول میشود ، و چون امکان خروج دانشجویان از کشور نیز محدود است ، دیپلمه‌ها پس از آن باید بکاری مشغول شوند . محصل تا روزی که بتواند در دبیرستان و دانشگاه درس بخواند همه‌جور امکانی برایش هست . اطاق در ساختمانهای دانشجویی ، غذا به قیمت ارزان و تحصیل بدون شهریه ، هر اطاق در کوی دانشگاه ماهیانه ۵۰ لی (= ۲۵ تومان) کرایه دارد و کل مخارج يك محصل خارجی در دانشگاه بخارست در ماه عبارت از ۴۰۰ لی (= حدود دویست تومان) است . دودانشجوی ایرانی - آقای صوفی و خانم لطیفی که در آنجا تحصیلات عالی خود را تکمیل میکردند و دوره دکتری می‌خواندند این نکته را بهمن بازگو کردند .

در سلف سرویس ۱ دانشجویی روزانه ۱۶۰۰ تن دانشجویان در طی دو ساعت میتوانند غذا بدهند با قیمت بسیار ارزان ، و تا حدودی تمیز و نسبتاً غذایی کامل .

يك رستوران دانشگاهی در وسط شهر هم هست که غذا را نسبتاً ارزان در اختیار استادان دانشگاهی می‌گذارد ، هر وعده غذا تقریباً ده لی (حدود پنج تومان) . به من هم کارتی دادند که استفاده از آن برایم ممکن نشد . یعنی راه تا هتل دور بود .

رئیس دانشگاه بخارست ، آقای ژان لی و سکو Livescu همانروزها مراسمی مربوط به ایران فراهم آورده بود و به همین سبب از مخلص هم دعوت کرده بودند . قرار بود يك دکترای افتخاری حقوق و علوم سیاسی به دکتر منوچهر اقبال بدهند . چون افتخاری بود که نصیب يك ایرانی می‌شد ، با کمال شوق در آن مراسم شرکت کردم .

رئیس دانشگاه که متخصص زبان آلمانی نیز هست به زبان رومانی و سپس فرانسه با لهجه غلیظ آلمانی - سخنانی گفت و مراتب خدمت و سوابق دکتر اقبال را برشمرد . این برای اولین بار بود که متوجه شدم ، آنطور که دکتر صالح عقیده دارد تنها اطباء نیستند که

۱- من برای سلف سرویس ، کلمه «برداروبخور» را انتخاب کردم ، و چند ترکیب ازین گونه می‌توان ساخت: توریست بین و برو ، معمارهای خانه‌ساز قسطی فروش بساز و بفروش و امثال آن . جالبتر از همه اینها ، شنیدم يك بازاری مشهدی ، که معمولاً وسائل زوار را می‌فروشد ، و کفن ازینگونه وسایل است که در آب سنا باد تبرک می‌یابد ، گویا بالای کفن‌های آماده فروش خود تابلو زده بود : کفن «بشور و بپوش» !

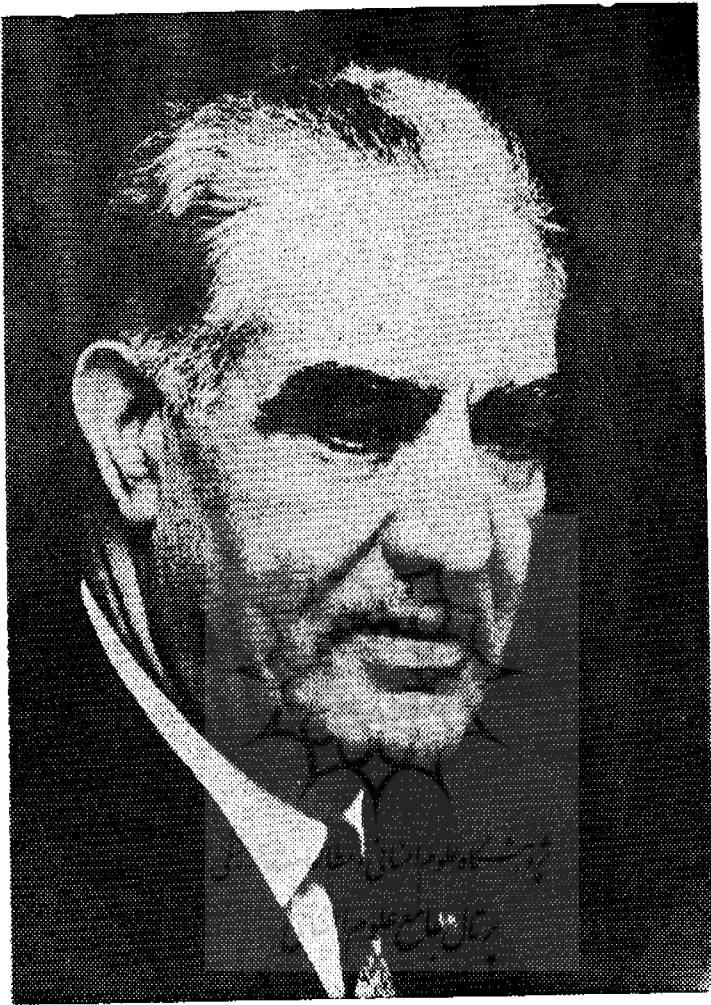
دکتر واقعی به حساب می آیند، زیرا آن روز به رأی‌العین دیدم که کسی که سالها طبیب بود و عنوان دکتری اصلی داشته، گرفتن دکتری افتخاری حقوق را برای خود افتخاری دانسته است. فرمان دکتری افتخاری «Doctor Honoris Causa» به صورت طوماری - به سنت قدیم - پیچیده و در لوله‌ای چرمین گذاشته شده بود و حتی بسیاری از عبارات آن به زبان لاتینی بود. دکتر اقبال متفکرانه به سخنان رئیس دانشگاه گوش می داد یک ایرانی ازمن پرسید به عقیده تو دکتر اکنون به چه می اندیشد؟ آیا به فکر آنست که پاسخ را چگونه ایراد کند که در خور این عنوان بزرگ باشد؟ گفتم: هرگز، او الآن در اندیشه گردشهای بی‌امان تقدیر است. او به خاطر می آورد که سالها پیش - وقتی در پاریس درس میخواند - چگونه برای بدست آوردن یک عنوان دکتری شب و روز رنج می برد، کتاب می خواند، با مرده‌ها سروکله می زد، تشریح میکرد، تا توانست عنوان دکتری به چنگ آورد و با آن عنوان بایکی از دختر خانم‌های پاریسی ازدواج کند. اما امروز، هنوز از گرد راه نرسیده - ببخشید از بال هما پای پائین نگذاشته با آب و تاب تمام، یک دکتری شسته و رفته، یک طومار بلند بالا و پیچیده در جلد چرمین مینا کاری، به احترام و تمنا به او تقدیم می کنند، (حتی دانشگاه پاریس هم در ۱۹۵۹ - ده سال پیش - یک دکتری افتخاری به او داد) اتفاقاً شنیدم که ده پانزده روز پیش از آن، دانشگاه پهلوی شیراز هم یک درجه دکتری افتخاری به دکتر اقبال داده بود، حتماً او درین لحظه به این شعر حافظ مترنم است:

دولت آن است که بی خون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست

من هر وقت نام دکتر اقبال را می شنوم، نمیدانم چرا به یاد برادر ایشان عبدالوهاب اقبال متولی آستانه قم می افتم. این دومی - اقبال التولیه را می گویم - سالها پیش از این استاندار کرمان شده بود. روزی که در یک سالن بزرگ، در حضور جمع مردم کرمان، قرار بود معارفه انجام شود، مرحوم میرحسینی - شهردار سالخورده کرمان - پشت تریبون رفت و در مناقب عبدالوهاب اقبال سخن ساز کرد و در ضمن گفتار خود، برای اینکه عبدالوهاب را بهتر معرفی کرده باشد، گفت: ایشان علاوه بر همه صفات، برادر آقای دکتر اقبال هم هستند.... عبدالوهاب، بلافاصله در صندلی جابجا شد و با صدای بلند ولی شمرده و با طنین، سخن ناطق را برید و گفت: - خیر آقا، دکتر اقبال برادر من است! سخن یکیست، ولی به قول آن داستان نویس قدیمی «از تعبیر تا تعبیر فرق است!»

اعطای این درجه دکتری بر اساس موفقیت‌هایی است که بر اساس مبادلات تجارتی خصوصاً مسائل نفتی فیما بین دو کشور پدید آمده است که بحث در باب آن جزء صلاحیت بنده که هیچ در حدود اظهار نظر مهندس مینا، همه کاره دکتر اقبال که خودش اهل این حرفها و کارمند شرکت نفت هم هست نیست، اظهار نظری که بنده می توانم بکنم فقط در حوصله حوش خطابه بلیغ دکتر اقبال است در باب مناسبات تاریخی و فرهنگی و ادبی میان ایران و رومانی که به زبان فرانسه ایراد شد و بسیار رسا و بلیغ و مفصل بود، مثل اینکه دکتر

۱ - با توضیح و تمجید دکتر باستانی که قولش حجت است، سخن رانی دکتر اقبال را که بی شائبه ستایش - در ادب و تاریخ استوار و مستند است، تحصیل کردیم و در شماره آینده چاپ خواهد شد. (مجله یفما)



میخواست به استادان حاضر در جلسه حالی کند که درجه‌ای که داده‌اید در واقع حرام نشده است.

ضیافت سفارت ایران به افتخار این مراسم بسیار مجلل بود و من نیز به ناحق يك صندلی از میز اشتها انگیز « آتیه پالاس » را اشغال کرده بودم . اتفاقاً همان روزها در آرشیو ملی رومانی به يك نسخه خطی از خمسه نظامی برخورد کرده بودم که دارای مینیاتورهای رنگی بسیار زیبا مربوط به یکی از دو قرن پیش بود .

درین ضیافت به مناسبتی صحبت نظامی پیش آمد ، یکی از رجال اقتصاددان رومانی که اهل ذوق ادبی هم بود از من پرسید که چه چیزهای تازه در بخارست دیده‌ام . من

از وجود این نسخه نفیس نظامی او را خبر دادم. او که ظاهراً با نام نظامی آشنا بود، با تعجب از من پرسید: آیا نظامی، به روسی هم شعر گفته است؟ من با تعجب بیشتری گفتم خیر؟ و به چه دلیل شما این مطلب را میگوئید؟ او گفت: چندی پیش من به باکومسافرت کردم و در آنجا يك دانشکده و آکادمی بزرگ ادبی بنام نظامی شاعر دیدم که تابلوی روسی آن چندین متر طول داشت. ازینجهت این فکر به ذهن من آمده که او باید يك شاعر روسی باشد.

من جواب دادم: خیر، دوست عزیز، نظامی يك شاعر ایرانی است که فعلاً «روس گیر» شده است. و دیوان او به فارسی است و نه تنها روسی نیست، بلکه کمی هم «آنتی روس» است! او سؤال کرد چگونه؟

گفتم به دلیل اینکه در اسکندرنامه خود از روسها - و البته روسهای «تزاری» و قبل از تزاری نه روسهای سرخ امروز، سخت نالیده است، آنجا که از زبان حاکم ابخاز گوید:

دوالی که سالار ابخاز بود	به نیروی شه گردن افراز بود
در آمد بر شاه نیکو سگال	بنالید مانند کوس از دوال
که فریاد شاهان ز بیداد روس	که از مهد ابخاز بستد عروس . . .
ز روسی نجوید کسی مردمی	که جز صورتی نیستشان ز آدمی
اگر بر خری بار گوهر بود	به گوهر چه بینی؟ همان خر بود . . .!

صحبت ما با کمی خنده تمام شد. اما امیدوارم نقل این ابیات موجب نشود که آکادمی باکو تابلو عظیم خود را فرود آورد! صحبت هفتصد هشتصد سال پیش است و مربوط به قبل از انقلاب اکتبر، برگزیده حرجی نیست. و اما هَذَا مَا جَرَكِ إِلَى الرَّابِعَةِ، همین حرفها بالاخره کار او را به آنجا کشانده که امروز، اگر يك شب جمعه روح نظامی بخواهد از آسمان فرود آید و پیکر خود را در قبر بجوید، ناچار است دو مترجم زبردست همراه داشته باشد، اول يك مترجم روسی به قول خودش «گر به چشم»^۲، و دوم يك مترجم «ترك دو آتشه»! - مترجم اول برای اینکه روح نظامی را از سرگردانی نجات دهد، که اولاً شب یکشنبه را بجای شب جمعه به او قالب نکنند! و در ثانی اینکه هنگام رسیدن به زمین بتواند به کمک او، شهر «یلیزاوت پول» Iélisavetpol را از روی نقشه جغرافی پیدا کند، مثلاً محققاً نظامی نمیداند که شهری که جسدش را در آن به خاک سپرده اند، امروز بدین نام خوانده می شود، و حال آنکه آنروزها گنجه نام داشت، و نظامی گویا خود گفته بود:

۱- ولی هرگز به او نگفتم که در پای تخت ایران نه تنها يك دبستان بنام نظامی داریم که نصف حیاط آنرا «آموزش و پرورش استان» بالا کشیده است و معروفترین خیابان شهرمان هم این روزها به «نظامی» معروف شده است، اما نه نظامی شاعر، بل «چهل متری نظامی عباس آباد»!

۲- زدیکر طرف روسی «گر به چشم»
چو شیران در ابرو در آورد خشم

(اسکندرنامه)

گر به چشم مقصود کسانی است که چشمهای مورب دارند مثل اسکیموها، در عصر مغول این کلمه را به صورت زردپوستان مغولی بکار برده اند.

چو در گرچه در بحر گنجه گم ام ولی از دهستان شهر قم ۲
 - اما مترجم دوم ، آری مترجم دوم یعنی يك مترجم ترك هم لازمست ، زیرا باید يك تن باشد که مفهوم سنگ نبشته روی قبر را برای صاحب قبر - اعنی نظامی علیه‌الرحمه ترجمه کند ، چه شاعری که پنج جلد کتاب ضخیم او به شعر فارسی است و بنام «پنج گنج» یا «خمس نظامی» خوانده میشود ، نقش سنگ قبر او را چنین ضبط کرده‌اند : « شیخ نظامی گنجالی ، ایلیاس یوسف اوغلی» ، ا پدرت بسوزد ای «کبه اوغلی روزگار» که این عبارت را جانشین این شعر کرده‌ای :

بیاد آور ای تازه کبک دری که چون بر سر خاک من بگذری
 گیا بینی از خاکم انگیخته سرین سوده ، پایین فرو ریخته
 چو آنجا رسی می درافکن بجام سوی خوابگاه نظامی خرام ...
 سخن کوتاه باید کرد ، ما را چه رسد که این حرفها را بزیم و برای خود « خانه آبادانی» درست کنیم ؟ همان بهتر که هم قول همان « نظام‌الدین ابومحمد الیاس بن یوسف » متخلص به نظامی گنجوی شویم و بگوئیم :

نظامی به خاموشکاری بسیج به گفتار ناگفتنی درمیپنج
 چو هم رسته خفتگانی خموش فرو خسب یا پنبه درنه به گوش
 بیاموز ازین مهرة لاجورد که با «سرخ» سرخ است با «زرد» زرد
 ازین توسنی به که باشیم رام که سیلی خورد مرکب بد لگام
 چو تازی فرس بد لگامی کند خر «مصریان» را گرامی کند ...
 نظامی سیک باش ، یاران شدند تو ماندی و غم ، غمگساران شدند
 که داند که این دخمه دام و دد چه تاریخها دارد از نیک و بد ؟
 (ناتمام)

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

۲- داستان دگرگون شدن نام گنجه مربوط میشود به جنگهای میان ایران و روس و شکست ایران از «طایفه روسیه که همانا بنی‌الاصفر در اخبار اشارت به ایشان است» (روضه‌الصفا ج ۹ ص ۲۷۶) و شکست جوادخان زیادلودرغره شوال ۲۱۸ ق (۸۰۳ م) و کشته شدن خود و فرزندش ، و سه ساعت قتل عام مسلمانان شهر به دست ایش‌پخدر ، سردار روسی ، و فتح مجدد آن به دست «مدد» درسال ۱۲۴۲ (۱۸۲۶ م) ، و همه اینها درایام فرمانروائی فتحعلیشاه قاجار صورت گرفت ، پادشاهی که به قول صاحب همان روضه‌الصفا «به وفق عقل و رأی و دانش ارسطاطالیسی در پیکر اسکندری جمع کرده داشت ! (ج ۹ ص ۴۱۶) .